توسعه و دموکراسی خواهی و عالمانِ دین

تقی رحمانی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۱۰۱۶

تعداد صفحه : ۱۲

آخرین بررسی : ۸۷/۰۷

تاریخ تحریر : ۱۳۸۵

www.shandel.org

موضوع : ضرورتِ تعاملِ روشنفکران با عالمانِ دینی

توسعه و دموکراسی خواهی و عالمانِ[1] دین

مقدمه[2]

این نوشتار مدعی است که یکی از لوازماتِ تحققِ توسعه و دموکراسی خواهی در جامعهٔ ما همراهیِ عالمانِ دین با این دو امرِ مهم می‌باشد، در حالی که عالمانِ دینی در جامعهٔ ما به اندازهٔ کافی قدرتمند و تأثیرگذار در میانِ روحانیون و حوزه‌های علمیه نبوده‌اند، در نتیجه موجِ دموکراسی خواهی و توسعه موردِ یاری و حمایتِ پیوسته و طولانی قرار نگرفته است.

بررسیِ این موضوع که چرا عالمانِ دینی و روشنفکران در تحققِ توسعه و دموکراسی خواهی نقشِ اساسی دارند و همچنین پرداختن به چگونگیِ این همراهی، موضوعِ این نوشتار است. به عبارتی ناز و نیاز، و خشم و لبخندِ عالمانِ دین به توسعه و دموکراسی را باید جدی گرفت.

پیش فرض‌ها

۱. تجاربِ تاریخی

الف) تجربهٔ غرب

نقشِ مذهب در زندگیِ انسان‌ها انکارناپذیر و حتی بردنِ آن به حوزهٔ خصوصی امری غیرِممکن است و تفکیکِ نهادِ دین از دولت و برخی از امورِ تجربی بس مبارک است.

تجربهٔ تاریک و نامطلوبِ قرونِ وسطا که در عهدِ رنسانس و عصرِ روشنگری بسیار به آن پرداخته شده و حتی در مواردی موردِ مبالغهٔ فراوان قرار گرفته است و حتی جنگ‌های خونینِ مذهبیِ درونْ دینیِ میانِ مسیحیانِ کاتولیک و پروتستان، نتوانست مذهب را از حوزهٔ عمومی خارج نماید و تأثیرِ آن

بر سیاست را منتفی سازد. اگر بازگشت به مذهب با رویکردِ جدید که رابطهٔ بی‌واسطه با خداوند است و بیش‌تر از سوی اقشارِ تحصیل کرده موردِ عنایت قرار گرفته و این تمایل از ۱۹۸۰ میلادی رو به فزونی یافته است را کنارِ تمایلِ سنتیِ مردم به مذهب قرار دهیم، شاهدِ تمایلِ روزافزون به مسیحیت با گرایشاتِ گوناگون خواهیم بود. به عبارتی بنیادگراییِ مسیحی، میانه‌رویِ مسیحیان و دینِ نخبگان در دنیای مسیحیت قابلِ مشاهده است.

اگر دقیق‌تر شویم، متوجه خواهیم شد که اقتدارِ پاپ به‌عنوانِ سنتی‌ترین مرجعِ کاتولیک‌های جهان در حالِ اوج گیری است، در حالی که پاپ‌ها با سیاست رابطه برقرار نموده و اعلامِ مواضع می‌کنند.

امروزه بسیاری از اندیشمندانِ غیرِمذهبی، حذفِ مذهب را از اجتماع چندان عملی یا مطلوب نمی‌دانند. در حالی که تمدنِ غربی، صحنهٔ برآمدن و افتادنِ گرایشاتِ مذهبی و غیرِمذهبی بوده است. این مختصر را از نقشِ مذهب در جوامعِ غربی آوردیم تا به تجربهٔ بومیِ خود بیشتر توجه کنیم.

تمدن و مذهبِ ایرانی

اگر ساحَتِ تمدن و تفکرِ غربی دو بُنی است یعنی می‌توان آن را به سه دورهٔ یونانی (دورانِ قبل از قرونِ وسطا) مسیحی (قرونِ وسطا) و مدرن (عصرِ روشنگری به بعد) تقسیم کرد، ساحتِ تمدن و تفکرِ ایرانی یک بُنی است، یعنی قبل و بعد از اسلام، ایرانیان مذهبی بوده‌اند و دورانِ سقوط و ظهورِ تفکرِ ایرانیان با فرهنگِ مذهبی همراه بوده است.

آخرین تلاشِ ایرانیان در برپاییِ تمدن و تفکرِ خلاق، در عصرِ صفویه و به دلایلِ مختلف شکست خورد، اما هنوز تلاشِ متأخرِ ایرانیان به سرانجام نرسیده و دارای نقاطِ ضعف و آسیب‌های جدی است که یکی از نقاطِ جدیِ آن، موقعیتِ نه چندان مستحکمِ عالمانِ دینی در حوزه‌های علمیه و به انجام نرساندنِ یک سنتِ فکریِ به‌روز شده می‌باشد.

اگر بپذیریم که تفکر و تمدنِ ایرانی بر ساحتِ مذهب استمرار یافته و ضعف و قوتِ خود را در درونِ ساحتِ مذهبی جستجو کرده است، می‌توان گفت

که متفکرانِ مذهبی نقشِ شایسته‌ای در رشدِ تفکر و جایگاهِ بایسته‌ای در نُقصانِ تفکرِ مذهبی بازی می‌کنند.

ظرفیت پذیریِ اندیشه و تفکرِ ایرانی در هضمِ تفکراتِ غیرِمذهبی جایگاهِ در خورِ توجه‌ای دارد، اما این ظرفیت پذیری زمانی مبارک بوده که به هضم و جذب و تولیدِ خلاق منتهی شده باشد. به‌عنوانِ نمونه در تعاملِ فلسفهٔ اسلامی ـ ایرانی با فلسفهٔ یونانی، مکاتبِ مَشائی، اِشراقی و مُتعالیه را داریم که به ترتیب بوعلی، سهروردی و ملاصدرا از بزرگانِ آن هستند. این اندیشمندان در تعاملِ دین و فلسفه، الهیاتِ مَشّائی، اِشراقی و مُتعالیه را سامان داده‌اند که هر کدام از این مکاتب موج‌افشانی از درونِ خود به آفاق نموده و تأثیرگذار و تأثیرپذیر بوده‌اند. بر این جریانات می‌توان اندیشه‌های اساسیِ جریانِ اِخوان‌الصفا و اسماعیلیه را افزود و بر این همه نیز آثارِ اندیشمندانِ زیدیه را. بر همهٔ این سفرهٔ پُر رونق می‌توان گرایشاتِ فلسفیِ غیرِمذهبی را آورد که بر سرِ سفرهٔ تفکر و اندیشهٔ ایرانی با گرایشاتِ مختلف تعاملِ خلاق می‌کردند و همانندِ محمد بن زکریای رازی با ابوحاتمِ رازیِ اسماعیلی‌مذهب ماجراهای اندیشگی داشته‌اند.

دورانِ متأخر

در دورانِ متأخر، تلاشِ تعاملِ نو و کهنه، جدید و قدیم، سنت و مدرنیته در جایگاهِ ما درونی نشده بلکه بیشتر شکلِ جدال به خود گرفته است. عللِ گوناگونی برای عدمِ این درونی‌شدن می‌توان برشمرد.

۱. فاصله و رابطهٔ دربار با روحانیت که در زمانِ قاجاریه شکلِ جدیدی به خود گرفت و دو حوزهٔ قدرتمند در صحنهٔ اجتماعیِ ایران را رقم زد که با یکدیگر فاصله و رابطهٔ مناسبی نداشتند. این نوع فاصله و رابطه موجب می‌شد که هر دو حوزه از یکدیگر "واهمه" داشته باشند تا "رابطهٔ" خلاق و حساب‌شده. شاهانِ قاجار بر تعددِ مراجع می‌افزودند تا از تمرکزِ قدرت در فرد یا جریانی مذهبی در درونِ حاکمیتِ شیعه ممانعت کنند و روحانیون مراقب بودند تا در دربار جریاناتِ منتقدِ ایشان صاحبِ قدرتِ روزافزون نشوند. این واهمه از یکدیگر موجبِ آن می‌شد که در مواقعی که میانِ بخشی از روحانیت و دربار اتحاد حاصل می‌شد به نفعِ جریانِ نوگرایی نیانجامد. از زمانِ عباس میرزای ولیعهد که با جنگ‌های ایران و روس معاصر بود تا سالِ ۱۳۵۷ شمسی

این رابطه برقرار بود. اما این معلول، علتی اصلی داشت. علتِ اصلی این بود که نوآوری در درونِ دربار و سلطنت و حوزه‌های علمیه نهادینه نشده بود و از همین رو نوآوری امری ناشناخته و خطرناک قلمداد می‌شد و بدتر آنکه برخی از نوآوران مقلدِ غرب بودند و حتی اگر حُسنِ نیت داشتند، حُسنِ رَوش نداشتند و در نتیجه دچارِ ناکامی می‌شدند.

با ذکرِ مثالی می‌توان این بیگانه ماندن را بهتر گشود. نوآوری از سوی هر فرد و جریانی از میرزا ابوالقاسم فراهانیِ وزیر گرفته تا مصدقِ صدراعظم، از سوی دربار، سلطنت و قدرتِ سیاسی پس زده شد و در این پس زدن و مخالفت نمودن، روحانیون یا از سلطنت و دربار حمایت کردند و یا اینکه در مقابلِ پس زدنِ نوآوریِ دیوانی و لشکری، سکوتِ معنی دار اختیار نمودند.

در درونِ حوزه‌های علمیه نیز آرای شیخ هادیِ نجم آبادی، نائینی، آخوندِ خراسانی، سیدجمال الدین اسدآبادی، شریعت سنگلجی، خالصی زاده، طالقانی، آیت الله غروی و... تبدیل به جریانِ قویِ فکری نشد و این نوآوران بیشتر در عرصهٔ دانشگاهی درخشیدند تا در درونِ حوزه‌های علمیه.

به عبارتی، در خانهٔ قدرتِ سیاسی ـ لشکری و دینی یعنی دربار و سلطنت و حوزه‌های علمیه، تعاملِ سنت و مدرنیته ناکام ماند. این ناکامی، چندان مبارک و میمون نبوده و نخواهد بود.

اگر پیش و پس افتادگیِ جامعهٔ ایرانی را در نظر بگیریم، کار مشکل‌تر می‌شود. یعنی روشنفکرانِ سیاسی و مذهبی و غیرِمذهبی، در جای دیگری، مانندِ تحصیل در خارج از کشور و دانشگاهِ گسسته از مراکزِ سنت، در جامعهٔ ما بالیده‌اند که در تعاملِ با سلطنت و دربار و حوزه‌های علمیه قرار نمی‌گرفتند. جریان‌های غالبِ این گرایشاتِ روشنفکریِ سیاسی و اندیشمندانِ مذهبی و غیرِمذهبی، به دلیلِ ترجمه‌اندیشی، در برابرِ سنتِ غیرِمُنعطفِ سیاسی و مذهب، به تقابل می‌رسیدند. رسالهٔ شیخ و شوخ که در دورهٔ قاجاریه یعنی اواخرِ دورهٔ ناصرالدین شاه نوشته شد، سرآغازِ نامبارکی از این تقابل است که به نوعی تا به امروز ادامه داشته که هر دو جریان، دیگری را نفی و رد می‌کنند. اما باید عنایت داشت که هر دو جریان، بالیده و شکل یافتهٔ این سرزمین هستند و هر دو جریان به تعاملِ با یکدیگر نیاز دارند.

در سایهٔ این تقابل، گرایشاتِ تعاملیِ میانِ سنت و مدرنیته در میانِ هر دو جریانِ سنتی و مدرن، به انزوا یا عزلت گزینی یا خروج از پایگاهِ خود محکوم شده‌اند.

نتیجهٔ این عدمِ تعامل، بی‌دستاوردی برای ورود به مدرنیتهٔ بومی یا درونی را برای جامعه باعث شده است.

شرایطِ اجتماعیِ جامعه و نقشِ روحانیت و عالمِ دینی

تجربهٔ تاریخِ معاصرِ جامعهٔ ما نشان می‌دهد که در تحولاتِ سیاسی ـ اجتماعیِ اخیر، عالمانِ دینی و روحانیت نقشِ مهمی بازی کرده‌اند. جنبشِ مشروطه، نهضتِ ملی، انقلابِ اسلامی و جریانِ اصلاح طلبیِ اخیر در این زمره تحولات هستند. اما بخشی از آسیب شناسیِ این تحولات نشان می‌دهد که :

۱. جریانِ عالمانِ دینی یک جریانِ قدرتمند در نهادِ روحانیت نیستند.

۲. برخی از این عالمانِ دینی به اندازهٔ شرایطِ زمانه نتوانسته‌اند نسبتِ خلاق میانِ سنت و مدرنیته برقرار کنند. از همین روی در میانهٔ راه جریانِ عالمانِ دینی یا گوشه گیری اختیار کرده یا اینکه اختیارِ کار را به سنت گرایانِ بنیادگرا و یا شبهِ مُدرنیست‌ها واگذار کرده و البته حالتِ سومی هم وجود داشته و آن حالت این بوده که دنباله روِ سنت گرایان شده‌اند. مثال‌های فراوانی می‌توان دربارهٔ مسائلِ مذکور به میان آورد.

به هر حال عالمانِ دینی در درونِ نهادِ روحانیت و حوزه‌های علمیه به جریانِ قدرتمندی تبدیل نشدند و در این راستا می‌توان از دورهٔ شیخ هادی نجم آبادی و آخوندِ خراسانی و مرحوم نائینی تا به امروز مثال آورد. عالمانِ نو اندیشی چون مرحوم آیت الله محمد جواد غروی، آیت الله منتظری، مرحوم آیت الله صالحی نجف آبادی، احمد قابل، محمد علی ایازی و محمدرضا حکیمی و... در حوزه‌های علمیه تا کنون موفق به جریان سازیِ قدرتمندی نشدند.

خسته شدنِ محمد طباطبایی و مرحوم نائینی از کشمکش‌های دورهٔ مشروطه و بالاخره کناره جوییِ ایشان از فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی، عدمِ توجه به نوآوری‌های محدودِ علامه طباطبایی و بیرون آمدنِ آقای مطهری از حوزه‌های علمیه حدیثی تکراری است که در موردِ آیت الله منتظری، صالحی

نجف آبادی، محمدرضا حکیمی، یوسفی اشکوری، احمد قابل و... به نحوی از اَنحاء رخ داده است.

اما مهمتر از "جریان" نشدنِ عالمانِ دین در حوزه‌های علمیه، عدمِ "به‌روز" شدن این افراد در تعاملِ با مدرنیته است. نتیجهٔ این عدمِ به‌روز شدن، عواقبِ خوش و مبارکی در پی نداشته و همین نوآوری‌ها نیز در نزدِ این عالمان موردِ حمایتِ تعاملی قرار نمی‌گیرد تا به‌روز و شکوفا شود.

به‌عنوانِ نمونه مجموعهٔ این عالمان بر مشروعیتِ مردمیِ حکومت، آزادیِ بیان و عقیده، مخالفت با روایتِ معروفِ عُمَر بن حَنظله به‌عنوانِ مبانیِ مشروعیتِ الهیِ حکومت، عدمِ اجرای حکمِ دنیای ارتداد یا محدودیتِ فراوان در اجرای آن، عدمِ اعتقاد به جهادِ ابتدایی در اسلام، یا طرحِ دیدگاه‌های برابریِ حقوقِ شهروندان، حقِ تبلیغِ احزابِ غیرِمذهبی، برابریِ دیهٔ زن و مرد و از این قبیل دیدگاه‌ها که فراوان طرح شده تأکید دارند، اما جهتِ انجامِ فقهی ـ قانونیِ آن، صاحبِ سبک و مکتب نشده‌اند. در حالی که نیازِ مُبرمِ حوزه‌های علمیه و جریانِ روحانیت، "جریان" شدنِ عالمانِ دینی و "به‌روز" شدنِ این جریان در حدِ ممکن است.

عدمِ پیوستگی و استمرارِ جریانیِ عالمانِ دینی و همچنین عدمِ استمرارِ دیدگاه‌های ایشان در بزنگاه‌های تاریخیِ جامعهٔ ما، به نفعِ دموکراسی نبوده است. به‌عنوانِ نمونه در جریانِ انقلابِ بهمنِ ۱۳۵۷، پیش‌نویسِ قانونِ اساسی موردِ حمایتِ اکثرِ عالمانِ دینی قرارگرفت! این قانونِ اساسی تلاش کرد که نظامِ مادام‌العمرِ سلطنتی را به نظارتِ کلانِ مراجع و به ریاستِ جمهورِ منتخبِ مردم بسپارد و همچنین بخشی از این قدرت را به پارلمانِ منتخبِ مردم تفویض نماید. چنین رخدادی موردِ حمایتِ آیت الله زنجانی، آیت الله طالقانی، آیت الله سید جواد غروی، مهدی حائری یزدی، کاظم شریعتمداری و بسیاری از مراجعِ قم بود. اما بخشی از عالمانِ دین با توجه به دیدگاهِ خاصِ خود از قدرتِ سیاسی، سیستمِ حکومتیِ دیگری را در مجلسِ خبرگانِ قانونِ اساسی تعبیه کردند، در حالی که اجماعِ میانِ عالمانِ دین می‌توانست سرنوشتِ دیگری برای مناسباتِ قدرت در ایران رقم بزند.

چنین اتفاقی در جریانِ تغییرِ نظامِ سلطنتی از قاجاریه به پهلوی نیز رخ داد. رضا شاه به دنبالِ جمهوریِ مطلق‌العنان بود و با شعارِ جمهوری و بعد عقب‌نشینی از این شعار، حمایتِ بسیاری از روحانیون و برخی از عالمانِ دینی را به نفعِ سلطنتِ پهلوی جلب کرد و در عمل سید حسن مدرس را در

انزوا قرار داد.

عالمانِ دینی نحله‌ای منقطع از ریشه در میانِ حوزه‌های علمیه هستند که برای حفظِ منطقیِ استمرارِ خویش، نیاز به جریان سازی و به روز شدن دارند، چرا که جامعه به دین نیازمند است. تجربه نشان داده که اقشاری از جامعه، حوزهٔ علمیه را مرجعِ مُراجعه برای تعالیمِ مذهبیِ خود می‌دانند و البته اقشارِ دیگری نیز به روشنفکران مراجعه می‌کنند. درعینِ حال اقشاری هم هستند که می‌خواهند دینی زندگی نکنند یا در مقاطعی از زندگیِ خود این چنین می‌اندیشند. به هر حال عالمانِ دین، روحانیون و حوزه‌های علمیه نقشِ تعیین کننده یا موثرِ خود را در جامعه حفظ خواهند کرد. حتی نویسندهٔ کتابِ موجِ سومِ دموکراسی معتقد است که در جوامعِ جهان سومی و بلوکِ شرق، کشورهایی به دموکراسی گام نهاده‌اند که نهادهای دینیِ قدرتمندِ آنان با دموکراسی همراهی کرده‌اند. به عبارتی روحانیون به عنوانِ نیروهای قبل از دموکراسی، با دموکراسی همراه شده‌اند. تجربهٔ لهستان و کلیسای کاتولیک و کرهٔ جنوبی و چندین کشورِ دیگر در کتابِ مزبور موردِ اشاره قرار می‌گیرد.

اما همگان می‌دانند که دموکراسی در غرب با عقب نشینیِ کلیسای کاتولیک و به طورِ کلی مسیحیت از دولت و حوزهٔ عمومی انجام پذیرفت. لذا این تفاوت‌ها را باید به خوبی موردِ توجه قرار داد.

تعاملِ روشنفکران با عالمانِ دینی

حال اگر باور داریم که مذهب و دین امرِ ماندنی است و نیازِ انسان‌ها به مذاهب غیرِ قابلِ انکار است و برخی از انسان‌ها به مراجعِ مذهبی مراجعه می‌کنند و روحانیت و حوزه‌های علمیه مرجعِ برخی از اقشارِ مردم می‌باشند، و از سویی مسلم است که اسلامْ دینی است که سمت گیریِ سیاسی ـ اجتماعیِ صریح‌تری نسبت به مسیحیت و بودایی دارد، و اگر اعتقاد داریم که تمدن و تفکرِ ایرانی یک بُنی است، چه قبل و چه بعد از اسلام، و ظهور و سقوطِ تفکری در ذیلِ این تفکرِ یک بُنی رخ داده است، آنگاه است که "تعامل" نه "تقابلِ" روشنفکران از موضعِ مستقل با عالمانِ دینی فرض و نیازِ ضروری قلمداد می‌شود که باید به آن توجه داشت.

هم چنین نباید از نظر دور داشت که روحانیت و حوزه‌های علمیه، ذی نفوذترین جریانِ فکری ـ اجتماعی در جامعه هستند. اگرچه حوزه‌های ذی نفوذِ دیگری در حالِ شکل گرفتن در جامعه هستند.

جدای از همهٔ این ویژگی‌ها و الزامات، همکاری میانِ روشنفکران و عالمانِ دینی منجر به تعالیِ هر دو جریانِ مزبور می‌شود، و شرایطِ رشد و تعامل را فراهم می‌آورد و از طرفی نقصانِ بزرگِ تعاملِ سنت و مدرنیته را که از گذشته به جدالِ سنت و مدرنیته انجامیده است را تا حدی بهبود می‌بخشد و قدرتِ عالمانِ دینی موجبِ آن می‌شود که در درونِ حوزهٔ علمیه تواناتر و تأثیرگذارتر عمل کنند و هم امکانِ نقدِ سنت در درونِ حوزه‌ها بهتر اجرا و عملی شود.

بی‌گمان این تعامل اگر نخواهد به تقابل منجر شود، به برسمیت شناختنِ طرفین از سوی یکدیگر نیاز دارد. به عبارتی نه برتریِ حوزه بر دانشگاه مطلوب است و نه سلطهٔ دانشگاه بر حوزهٔ مقبول.

سنتِ تعاملی میانِ اندیشمندان و روشنفکران در سال‌های ۱۳۴۵ و ۱۳۵۰ می‌باید استمرار و عمق می‌یافت. رابطهٔ روشنفکرانِ مذهبی با عالمانِ دینی در حوزه و گفتگوی فلسفیِ بزرگانی چون علامه طباطبایی با اندیشمندانی همانندِ شایگان یا تعاملِ آیت الله سید جواد غروی با مهندس بازرگان از جملهٔ این تعامل است.

از همه مهم‌تر نقد و بررسیِ آرای شریعتی به‌وسیلهٔ محمدرضا حکیمی و صالحی نجف آبادی و دیگران که به سوی تکفیر و نفیِ آرای وی نرفتند و نقد و بررسیِ دیدگاه آیت الله محمد باقر صدر و شیخ علی تهرانی به‌وسیلهٔ دکتر علی شریعتی می‌باید به خوبی تعمیق می‌یافت، اما به دلایلِ فراوان بعد از انقلاب این تعامل کمتر شده است. عالمانِ دینی در حوزه‌ها قدرتِ کمتری پیدا کرده و روشنفکرانِ دینیِ نحلهٔ کیان از گفتگو با حوزه‌ها دور شده‌اند که البته این دوری دلایلِ گوناگونی دارد.

به نظر می‌رسد که می‌بایست عالمانِ دینی به‌عنوانِ نمایندهٔ بخشِ قابلِ توجهی از جامعه، سنتِ دیرینهٔ تفکیکِ نهادِ دین از دولت و زیستنِ قدرتمند در حوزهٔ عمومی، گفتگوی تعاملی با روشنفکران، حفظِ استقلالِ خود و حوزه‌ها از جریاناتِ دولتی (هر نوع حاکمیت)، در عینِ تعامل و رابطه با آنان را پاس بدارند.

استقلالِ عالمانِ دینی که سنتِ امامِ صادق بود، امری بسیار مهم است. چرا که درایتِ امامِ صادق موجب شد که شیعه بتواند سازمانِ جدیدِ مستقل از حکومت را در جامعه بنا کند. سازمانی که هم توانِ مالی داشت و هم نهادِ علمی و فکریِ مستقل در جامعه بر پا کرد و همین درایتِ امامِ صادق رمزِ ماندگاریِ جریانِ شیعه در انواعِ گرایشاتِ خود شد.

عالمانِ دینی همچون آیت الله منتظری، مرحوم صالحی نجف آبادی، مرحوم آیت الله غروی و... با تمامِ فراز و نشیب‌ها نشان دادند که دلدادهٔ سنتِ امام صادق می‌باشند. در این میان، زیستن و تفکرِ آیت الله سید جواد غروی بسیار قابلِ تأمل است. وی نمادی از عالمِ دینی بود که به مدتِ نزدیک به یک صد سال بر روی کرهٔ خاک زیست. و توانست استقلالِ خود را از حاکمیت‌ها حفظ کند و در حوزهٔ عمومیِ سنتی و حتی مدرن به تبلیغِ آرا و اندیشه‌های خود بپردازد. دیدگاه‌های ایشان دربارهٔ شریعت و مقبولیتِ حکومت و مخالفت با مشروعیتِ الهیِ حکومت در عصرِ غیبت و نظریهٔ نصب از طرف خداوند، و نظراتِ وی در موردِ رجوع به قرآن برای حلِ بسیاری از اختلافاتِ میانِ سنی و شیعه و تلاشِ صبورانهٔ وی در پرهیز در مواردِ اختلاف‌افکنانه میانِ شیعه و سنی، قابلِ تأمل و نقد و بررسی است.

نگاهِ توأم با سعهٔ صدر و محققانهٔ ایشان در موردِ آزادیِ بیان و عقیده نداشتن به حکمِ دنیای در موردِ ارتداد، مخالفت با اجرای حد در موردِ سنگسار، در موردِ شُربِ خَمر و زِنا و مطابقتِ نظراتِ خود با قرآن و سنت، قابلِ توجه است.

نباید از نظر دور داشت که آیت الله غروی توانست نشان دهد که توان و حوصلهٔ تعامل با روشنفکرانِ مذهبی و غیرِ مذهبی را دارد و همچنین در دورانِ حکومتِ دینی و غیرِ دینی استقلالِ خود را، در عینِ حفظِ ایمانِ خویش، حفظ کند.

سلوکِ آیت الله غروی استمرارِ زیستن درحوزهٔ عمومی و رابطهٔ انتقادی و تعاملی با دولت‌ها در عینِ باور به دخالتِ دین در سیاست، اما تفکیکِ نهادِ دین از دولت و استقلالِ این دو نهاد از یکدیگر می‌باشد.

با این وصف می‌باید افسوس خورد و باز صد چندان افسوس خورد که چرا در بزنگاهِ دوران سازِ ۱۳۵۸ شمسی، عالمانِ دینی، همچون طالقانی، منتظری، زنجانی، سید مهدی حائری، صالحی نجف آبادی، گلزادهٔ غفوری و غروی با روشنفکرانِ مذهبی همانندِ بازرگان، سحابی‌ها، پیمان، یزدی، بنی صدر و... نتوانستند در همکاریِ اصولی، ساختارِ حقوقیِ متناسب‌تری برای جمهوریِ اسلامی تدارک ببینند. این عالمان، اسلامی بودنِ جمهوری را قید بر جمهوریت نمی‌دانستند. متأسفانه به خاطرِ عدمِ این هماهنگی، امروزه کار به آنجا رسیده که جریانی قدرتمند در حاکمیت، جمهوریِ اسلامی را حکومتِ اسلامی و ولایتِ فقیه را کشف شدنی از طرفِ خبرگان می‌دانند تا مقامی قابلِ عزل و نصب. در حالی که به نظر می‌رسد که واژگانِ جمهوریِ اسلامی با ولایتِ فقیه هماهنگی ندارد، چرا که ولایت در تقابل با جمهوریت قرار می‌گیرد. اما عدمِ اجرای قوانینِ اسلام نمی‌تواند در جامعه‌ای که اکثریتِ مردمِ آن مسلمان هستند با مفهومِ جمهوریت تعارضی نداشته باشد.

شاید مهمتر از هر نیازی که تعاملِ روشنفکران را با عالمانِ دینی الزامی و ضروری می‌سازد این باشد که : نیروهای طرفدارِ دموکراسی و توسعه باید میانِ مخالفانِ دموکراسی (شاملِ نظامیان، برخی از عناصرِ وابسته به خارج و طبقاتِ مَلّاک و بوروکراتِ فاسد) با نیروهای قبل از دموکراسی که محافظه کار خوانده می‌شوند (روحانیون، بخشی از سلطنت طلبان و مالکانِ اراضی) فاصله بیندازند تا قطارِ دموکراسی خواهی و توسعه در این سامان به مقصد برسد. در حالی که اختلافِ میانِ روشنفکرانِ میانه‌رو و رادیکال و تقابلِ ایشان با عالمانِ دینی باعث شده که نیروهای قبل و مخالفِ دموکراسی با یکدیگر متحد شده و بر علیهِ دموکراسی و توسعه عمل نمایند. در حالی که نفعِ جامعه، روشنفکرانِ مذهبی و غیرِمذهبی و عالمانِ دینی در تحققِ دموکراسی و توسعه می‌باشد.

۱۳ شهریور ۱۳۸۵

۱. عالمانِ دین اصطلاحِ پسندیده‌ای است که شریعتی آن را در آثارش برای روحانیونِ اهلِ فکر و عمل به کار می‌برد. هم‌چنین این واژه، هم ریشهٔ دینی و هم ریشهٔ قرآنی دارد.

۲. تقدیم به عالمِ بزرگِ دینی آیت الله سید محمد جواد غروی اصفهانی